

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه درس گذشته

بحث در این بود که مرحوم آخوند فرمودند نزاع ما در باب مشتق مربوط به هیئات است و اختلاف در مواد، ربطی به مسئله نزاع ندارد. اختلاف در مواد سبب اختلاف در تلبس می شود و انواع و انحاء تلبس مختلف می شود؛ اما این چنین نیست که اختلاف در مواد سبب شود که بعضی از این موارد از محل نزاع خارج است.

در حقیقت اساس این مقدمه ای که مرحوم آخوند بیان می کنند برای این است که بعضی ها خیال کردند که نزاع در باب مشتق منحصر به موردی هست که مبدأ از مبادی فعلیه باشد؛ مثل قائم، ضارب، قائد و ... اما اگر مبدأ در باب مشتق از مبادی شأنیه باشد یا عنوان ملکه یا حرفه را داشته باشد در چنین فرضی این مشتقاتی که مبدأش یکی از این امور ثلاثه است از محل نزاع خارج است.

مرحوم آخوند می خواهند این توهّم را دفع کنند و بفرمایند تمام مشتقات و هیئات داخل در محل نزاع است و فرقی نمی کند که مبدأ عنوان فعلی را داشته باشد یا عنوان شأنی را و یا عنوان ملکه یا عنوان حرفه را. اما می فرمایند در عین حالی که اختلاف مبادی ضربه ای به نزاع وارد نمی کند، سبب اختلاف در انواع تلبس می شود.

کلام محقق اصفهانی

رسیدیم به این فرمایش مرحوم محقق اصفهانی در کتاب «نهایة الدرایه» و چون خود مرحوم اصفهانی این نظریه ای که دارند می فرمایند «یساعده دقیق النظر»؛ دقت با این نظریه ای ما مساعد و نزدیک است و انصافاً یک دقت خیلی مهمی هم اعمال فرمودند، مناسب است که نظریه ای ایشان کما هو حقّه بیان شود.

مطالب ایشان چون یک مقداری پراکنده است بعضی ها به طور کلی متعرض نشدند، بعضی از بزرگانی که مقیدند در مباحث اصولی نظریات مرحوم محقق اصفهانی را به یک نحوی بیان کنند و شاید شعار و افتخارشان این است که ما نظریات مرحوم اصفهانی را خوب می فهمیم، خوب بر آن مسلطیم و خوب می توانیم بیان و مطرح کنیم، اما اینجا که رسیدند شاید علتش همین پراکندگی عبارات ایشان باشد، اصلاً نظر ایشان را متعرض نشدند و بیان نکردند.

از طرف دیگر امام رضوان الله تعالی علیه این نظری که مرحوم اصفهانی در دو سه صفحه داده، در پنج شش سطر خلاصه فرمودند و با یک سطر هم جواب دادند که اینجا در این گونه موارد قوت علمی امام به خوبی روشن می شود. ما نظر مرحوم اصفهانی را آن طوری که کما هو حقّه است بیان می کنیم تا بعد ببینیم اشکال امام بر ایشان وارد است یا نه؟

ایشان در ابتدا می فرمایند این مسئله ی فعلیّت، شأنیّت، حرفه و ملکه دو راه دارد، یک راه که مرحوم آخوند و اکثر قائل شده اند راه اشراب است. یعنی ما بگوئیم در ماده «ضارب» که عبارت از «ضَرْب» است فعلیّت اشراب شده است. در «کاتب» که

ماده‌اش «کتابت» است، شأنیت اشراب شده، کاتب یعنی «من له شأن الكتابة، قوة الكتابة». در «تاجر» حرفه بودن در مبدأش اشراب شده است. می‌فرمایند این یک راه است اما این راه را ایشان رد نمی‌کند و می‌فرمایند آن راه دومی که ما بیان می‌کنیم، با دقت نظر مساعد است.

راه دوم این است که ما اصلاً در ماده و در مبدأ هیچ تصرفی را اعمال نکنیم، بلکه مسئله‌ی فعلیت، شأنیت و حرفه بودن را از راه دیگر استفاده کنیم. اینجا که ایشان رسیدند برای بیان این نظریه‌شان به طور کلی مشتقات را دو قسم کردند و قسم دوم را هم فرمودند دو فرض و دو صورت دارد.

اما آن تقسیم اول که می‌فرمایند بعضی از مشتقات مسوق برای بیان مقتضی بوده، مثالی که می‌زنند اینکه النار محرقة، الشمس مشرقة، السم قاتل، زيد قاتل، اینها مشتقاتی هستند که مسوق برای بیان مقتضی است. در این مشتقات می‌فرمایند ما این اقتضا را از راه مبدأ و ماده به دست نمی‌آوریم، این اقتضا را از راه اتحاد موضوع و محمول که این اتحاد موضوع و محمول همان عبارة أخرای حمل است به دست می‌آوریم.

وقتی می‌گوئیم السم قاتل این حمل، ما را راهنمایی می‌کند به اینکه سم اقتضای قتل دارد، النار محرقة این حمل ما را راهنمایی می‌کند به اینکه نار اقتضای احراق دارد.

اینجا می‌فرمایند ما نمی‌توانیم بگوئیم خود اقتضا، که این اقتضا عبارة أخرای همان قوه و شأنیت است. ما نمی‌توانیم بگوئیم این اقتضا و قوه در خود ماده وجود دارد. چرا؟ برای اینکه ما می‌گوئیم زيد كاتب بالقوه یا می‌گوئیم الانسان كاتب بالقوه.

اگر در خود ماده‌ی کتابت، اقتضا، قوه و شأنیت وجود داشته باشد، این جمله معنایش این می‌شود؛ زيد که دارای قوه‌ی کتابت است بالقوه است، این غلط است! انسان که دارای قوه‌ی کتابت است بالقوه است و این غلط است.

لذا ما نمی‌توانیم بگوئیم در ماده کاتب، شأنیت و اقتضا وجود دارد پس می‌گوئیم اگر در ماده وجود ندارد این قوه و اقتضا را از کجا آورد؟ از این حمل، خود این حمل که می‌گوئیم الانسان كاتب یعنی انسان اقتضای کتابت دارد، نه اینکه در ماده کتابت شأنیت وجود داشته باشد

ایشان یک مطالبی اینجا دارد که یک مقداری درک ارتباط این مطالب با این قسمت از کلام‌شان مشکل است. فرموده‌اند از بیان ما روشن می‌شود اینکه ما بگوئیم تلبس اعم است از اقتضا و فعلیت، این یک حرف غلطی است.

مرحوم آخوند و دیگران می‌گویند نزاع ما در باب مشتق این است که آیا مشتق حقیقت در تلبس است یا اعم از تلبس و من قضی عنه است؟ بعد آخوند به این مقدمه که می‌رسد می‌خواهد بفرماید تلبس اعم از اقتضا و فعلیت است.

ایشان می‌فرماید اعمیت غلط است، چرا؟ می‌فرماید این مشتقات مطابق اینها؛ یعنی وقتی می‌گوئیم قاتل، وقتی می‌گوئیم مشرقة، مطابق اینها یک معنای ثبوتی دارد و آن معنای ثبوتی‌اش خروج از عدم به وجود است، از عدم به عالم وجود وارد شدن است، این خروج از عدم به وجود عین فعلیت است. این را نمی‌شود اسمش را اقتضا بگذاریم.

بنابراین می‌فرمایند اینکه شما می‌گوئید تلبس اعم است، یعنی چه؟ اعمیت در مورد تلبس نسبت به اقتضا معقول نیست. می‌فرماید ما می‌توانیم اقتضا را در تلبس اشراب کنیم؛ یعنی بگوئیم «قد يكون التلبس بنحو الفعلية و قد يكون التلبس بنحو الاقتضا». تلبس به نحو اقتضا که اقتضا در او اشراب شود یک امر معقولی است. اما اعمیت خود تلبس، تلبس به قتل یعنی این ذات حقیقتاً

متلبس به قتل است، وقتی حقیقتاً متلبس به قتل شد شأنیت معنا ندارد. وقتی می‌گوئید این ذات تلبس بقتل، یعنی چه؟ یعنی اینکه قتل حدث، قتلی که نبود موجود شد، این با اقتضا قابل جمع نیست، این با فعلیت قابل جمع است.

مطلب دوم محقق اصفهانی

یک مطلب دومی هم در همین جا فرمودند در رابطه بین مقتضی و مقتضی، می‌فرمایند مقتضی همان وجود مقتضی است، منتهی وجود بالعرض او است. ما وقتی می‌گوئیم این نار اقتضای احراق دارد، احراق یک وجود مستقل از نار نیست، احراق همان وجود نار است بالعرض. نار وجود برای خودش هست بالذات، و احراق موجود است بالعرض، یعنی به تبع نار.

این دو مطلب را اینجا ایشان فرمودند، یکی راجع به اینکه اصلاً اعمیت تلبس از اقتضا معقول نیست پس این حرفها را ننزید. دوم اینکه مقتضی و مقتضی دو وجود مستقل ندارند. مقتضی همان وجود عرضی و بالعرض مقتضی است.

حالا این دو مطلب اگر در این قسمت کلام نبود چه اشکالی را ایجاد می‌کرد؟ ایشان از اول می‌آیند این مسئله را مطرح می‌کنند که ما یک مشتقاتی داریم که این مشتقات مسوق برای بیان مقتضیات است. النار محرقه، الشمس مشرقه، السم قاتل، زید قاتل.

می‌فرماید این اقتضا از راه اتحاد موضوع و محمول و از راه حمل، یعنی نار را کنار بگذاریم مسئله اقتضا از بین می‌رود. محرقه نه در ماده‌اش فعلیت و نه شأنیت است. وقتی می‌آئیم قضیه تشکیل می‌دهیم آن وقت مسئله اقتضا درست می‌شود.

مرحوم اصفهانی تا اینجا حرفش می‌گوید اینکه می‌گوئید در ماده‌ی کتابت اقتضا هست این حرف درستی نیست، در ماده‌ی کتابت، قوه، اقتضا و شأنیت نیست، می‌گوئیم اینجا از کجا آمد؟ می‌فرمایند از راه حمل به وجود آمد، وقتی شما می‌گوئید زید کاتب یعنی این زید قوه‌ی کتابت دارد، نه اینکه کاتب معنایش این است که ای قوه الکتابه، این نیست.

کاتب یعنی ذات متلبس به کتابت، یعنی کتابت را این ذات نداشت و بعد پیدا کرد. شما به زید می‌گوئید کاتب یعنی شأنیت کتابت دارد. به سم می‌گوئید قاتل یعنی شأنیت دارد ولو اینکه این سم هزاران سال هم بر آن بگذرد و کسی را نکشد.

چون قضیه تشکیل دادیم قوه و شأنیت به وجود می‌آید و موجود می‌شود، اگر قضیه تشکیل نمی‌دادید قاتل یعنی ذات متلبس به قتل یعنی آنچه قتل در آن نبوده و در آن به وجود آمده است.

ما هر چه فکر کردیم که اگر این دو مطلب نبود کلام ایشان تا این قسمت ناقص بود، یک ارتباط روشنی، یکی اینکه فرمودند تلبس که می‌گوئیم اعم است، اعمیت تلبس معقول نیست، این یک حرف درستی است چون ایشان تلبس را معنا کرد به همان خروج از عدم به وجود، خروج از عدم به وجود هم عین فعلیت است.

این تا این قسمت کلام ایشان که به نظر ما این دو مطلبی که اینجا بیان فرمودند هیچ وجهی برای اینکه تعلیلی باشد برای ادعایشان، تحقیقی باشد برای ادعایشان، یک مطالبی است که فی نفسه درست است.

آن مقداری که ارتباط به کلام ایشان دارد این است که در این قضایا، در این مشتقات آنچه که مسئله‌ی شأنیت و اقتضا از آن متولد شد حمل است، اتحاد موضوع و محمول است، این یک قسم.

بعد آمدند مشتقات قسم دوم، آن مشتقاتی که دال بر صنعت و حرفه است.

قبل از اینکه قسم دوم را عرض کنیم اینجا فرمودند اسم زمان، مکان و آلت، تماماً از راه همین اتحاد موضوع و محمول از آن استفاده می‌کنیم. شما می‌گوئید مفتاح، می‌گوئید هذا مفتاح، هذا مذهب، هذا مسلخ، این اسم مکان و اسم مکان و اسم آلت در اینجا مسئله شأنیت وجود دارد، شما می‌گوئید این کلید مفتاح است، یعنی شأنیت فتح در آن هست ولو اینکه یک مرتبه هم با این کلید جایی را باز نکنید، اما این شأنیت و اقتضا نه در ماده‌ی مفتاح است و نه در هیئت آن است. این شأنیت باز از چه راهی به وجود آمده؟ اتحاد موضوع و محمول، از راه حمل به وجود آمده، اگر این حمل نبود این شأنیت به نظر ایشان محقق نمی‌شد.

خلاصه و لب فرمایش‌شان این است؛ در کلمه قاتل و کاتب قوه معنا ندارد، در محرقه قوه معنا ندارد، یعنی آنچه در ذهن خیلی‌ها بود، ایشان آمده او را خراب می‌کند، ما وقتی به یک عالم می‌گفتیم فرق بین کاتب و ضارب چیست؟ می‌گفت در ماده‌ی ضرب فعلیت است اما در ماده کتابت شأنیت است، ایشان می‌خواهد بگوید نه، شأنیت را ما از ماده به دست نمی‌آوریم، از قضیه و از حمل به دست می‌آوریم.

پس در اسم زمان و مکان و اسم آلت هم، آنچه مولد برای اقتضا و شأنیت است مسئله‌ی حمل است، حمل را که کنار بگذاریم شأنیت در آن معنا ندارد.

خود مفتاح به نظر ایشان نه ماده دلالت بر شأنیت دارد و نه هیئتاً دلالت بر شأنیت دارد، اینجا راجع به ماده و هیئتش هم یک تعبیر دقیقی دارند که خودتان مراجعه بفرمائید.

قسم دوم مشتقات

قسمت دوم فرمایش ایشان فرموده‌اند ما یک مشتقاتی داریم که دال بر صنعت است. اینها را دو قسمت کردند، فرموده‌اند یک مشتقاتی است که به یک ذاتی انتصاب پیدا می‌کنند بذاته و دوم مشتقاتی که انتصاب به یک ذات پیدا می‌کنند بالعرض.

برای هر دو مثال زدند. اما صورت اول مشتقاتی که به یک ذات انتساب پیدا می‌کنند بذاته مثل خیاط، خیاط یک مشتقی است که انتساب به یک ذاتی دارد و خیاطت هم بالذات مرتبط به این شخص است نه اینکه بالعرض مرتبط به این شخص باشد.

ایشان اینجا مسئله‌ی اتحاد و قضیه را مطرح نکردند، می‌فرمایند خیاط را نگوئید کسی که شأنیت خیاطت دارد، نه، در ماده‌ی خیاط شأنیت و اقتضا وجود ندارد بلکه خیاط به کسی می‌گویند که شروع به خیاطت کرد، تا شروع به خیاطت می‌کند عرف همیشه این مبدأ را ملازم این شخص و همراه با این ذات می‌داند. در خواب هم به او خیاط می‌گویند، در غیر مغازه هم خیاط می‌گویند. چرا؟ گویا همیشه همراه و ملازم با این مبدأ است.

اما قسم بعدی مشتقاتی که به یک ذاتی انتصاب دارند اما بالعرض، مثال زدند به لابن و تامر. لابن یعنی بایع اللبن و تامر یعنی بایع التمر. می‌فرمایند اینجا یک ربط حقیقی وجود دارد بین این ذات و بین اتخاذ بیع تمر.

یعنی این ذات وقتی آمد أخذ و شرع بیع تمر را یک ربط حقیقی بین اینها به وجود آمد و بین خود لبن و این ذات یک ربط بالعرض است، ما الآن به آن بایع اللبن نمی‌گوئیم بلکه لابن می‌گوئیم، این آدم چون اینقدر ممحض در فروختن شیر است عرب به او لابن می‌گوید.

پس یک ربط بالعرض بین لبن و این ذات به وجود آمده نه اینکه یک ربط بالذات وجود داشته باشد. ربط بالذات بین خودش و فروختن لبن در همان مرحله‌ی اول به وجود آمد و ربط دوم بین خودش و لبن است نه بیع اللبن!

می‌فرمایند این ربط مخصوص همیشه وجود دارد، این ربط مخصوص بالعرض که متولد می‌شود از یک ربط ذاتی تا مادامی که آن ربط ذاتی هست این ربط بالعرض هم هست. از امروز اگر گفت من دیگر شیر فروشی را کنار می‌گذارم، لابن نمی‌گویند، تلبسش از بین می‌رود، به عبارت دیگر در این قسم تلبس به برکت این ربط مخصوص است.

در آخر فرمایش‌شان وارد می‌شوند به بعضی از مطالبی که ملاصدرا در اسفار گفته راجع به حداد، محقق دوانی گفته، حرفهای اینها را می‌گوید و این حرفهایی که ما زدیم تحقیقی است برای رد همه‌ی این حرفها که آنها دیگر خیلی نیاز به بیان ندارد، این خلاصه‌ی فرمایش مرحوم اصفهانی.

اشکال به محقق اصفهانی

اینجا چند اشکال مهم بر فرمایش ایشان وارد است. امام (رضوان الله تعالی علیه) می‌فرمایند ما بالوجدان وقتی که قضیه‌ای را تشکیل ندهیم، از ما بپرسند بین کافر و کاتب فرق است می‌گویند بله، ضارب آن است که بالفعل بزند اما کاتب اگر هم ننویسد باز می‌گوئیم کاتب. ما شأنیت را از راه قضیه به دست نمی‌آوریم. به شهادت اینکه وجداناً با قطع نظر از قضیه ما می‌دانیم بین اینها یک فرقی وجود دارد.

اشکال دوم را که ما عرض می‌کنیم این است که ایشان در این مشتقات دال بر صنعت، آنجایی که منتسب به ذات هست فرمودند از این باب، وقتی هم که الآن به مبدأ تلبس ندارد ما به آن می‌گوئیم خیاط، که گویا همیشه این مبدأ با اینها ملازم و همراه است.

عرض ما این است که همین حرف را در آن مشتقات دال بر بیان مقتضی هم بزنیم، یعنی شما نیامدید بفرمائید به چه دلیل در آنجا از راه قضیه است اما در اینجا از راه قضیه نیست. همین بیان را آنجا هم می‌شود گفت.

کسی که مشغول کتابت می‌شود امروز دعوت کردند که بیا امروز در این دفتر کتابت کن، ولو یک مرتبه هم ننویسد به او کاتب می‌گویند، چرا؟ گویا مبدأ کتابت همیشه ملازم با این شخص است، یعنی یک دلیل محکمی نیاوردند که این بیان اینجا می‌آید و آنجا نمی‌آید. بنابراین هم آن بیان‌شان مخدوش است و هم این بیان‌شان، نه مسئله‌ی قضیه در ذهن عرف وجود دارد و نه مسئله‌ی ملازمت در ذهن عرف وجود دارد.

عرف به کسی که بعد از اینکه دکان خیاطی‌اش را کنار گذاشت باز هم خیاط می‌گویند، ولو اینکه توجه دارد که این مبدأ دیگر ملازم این شخص نیست، این بیان‌ها مشکل مسئله را حل نمی‌کند. علی‌ای حال این بیان مرحوم اصفهانی یک بیان تامی نیست و این دو اشکال مهم بر این بیان مرحوم محقق اصفهانی وارد است.

بالاخره چه باید گفت؟ بالاخره ما نکته‌ای که می‌خواهیم عرض کنیم این است که می‌گوئیم شأنیت و فعلیت و حرفه بودن از هر راهی بخواهد بیاید. ممکن است از راه قضیه بیاید، ممکن است از راه ملازمت بیاید، این دخیل در مسئله ندارد. ممکن است راه قرینه‌ای که نه ربطی به قضیه باشد نه ربطی به ملازمت باشد، اگر در یک موردی از یک طریقی ما فهمیدیم در اینجا فعلیت مطرح است، تلبس به لحاظ فعلیت است، اگر فهمیدیم در اینجا شأنیت مطرح است تلبس به لحاظ شأنیت است و این را هم به نحو کلی می‌گوئیم از نظر لغت در مواد و در مبادی شأنیت و فعلیت اشراب نشده، در لغت نمی‌گویند ضرب یعنی زدن فعلی و کتابت یعنی کتابت شأنی! هیچ کجای لغت این حرف را نمی‌زند، آن مقداری که ما می‌توانیم بگوئیم این است که اینها یا از راه قضیه یا از راه ملازمت، یا از راه قرینه، به دست می‌آید. هر موردش را از راهی به دست آوردیم که اینجا شأنیت مطرح است.

مثلاً در باب اسم مکان اصلاً عرف شأنیت را هم مطرح نمی‌کند، عرف می‌گوید اسم مکان مثلاً مسجد، می‌گویند مکانی که آماده شده برای سجده و عبادت ولو یک نفر هم تا قیامت در این مسجد نماز نخواند، اینجا می‌گوئیم تلبس تا مادامی است که این مکان

به همین نحو مهبای برای عبادت است، زمانی که این مسجد را خراب کردند زمان انقضا می‌شود.

از جاهایی که مسئله مشتق ثمره دارد، اول بحث مشتق هم عرض کردم در همین کلمه مسجد است در یک جایی مسجدی را برای اینکه خیابان را عبور بدهند خراب می‌کنند، می‌گویند آیا این تکه‌ای که خراب افتاده، احکام مسجدیت را دارد یا نه؟ اگر ما گفتیم مشتق حقیقت در اعم است اینجا هنوز مسجد است و حائض نمی‌تواند برود، جنب نمی‌تواند برود، اگر گفتیم نه، مشتق حقیقت در متلبس است که مشهور هم می‌گویند اینجا دیگر مسجدی در کار نیست و مسجد از بین رفته.

فقیه همیشه برای فتوا و حکم شرعی باید همه‌ی راه‌ها را برود تا اقوی الطرق و محکم‌ترین طریق را بگیرد و نظر بدهد، بالاخره این یک راه و یک گوشه‌ای از مسئله است و یک گوشه‌ای از طریق استنباط است.

نتیجه

علی ای حال در اسم مکان و زمان یا اسم آلت، این کلید یعنی وسیله‌ای که ساخته شده است برای فتح، شأنیّت و قوه هم مطرح نیست، ولو اینکه این الآن در اعماق دریا بیفتد دست هیچ کسی هم نیاید که بخواهد از او استفاده کند باز به او مفتاح می‌گویند. این می‌شود حالت تلبس، کلید را که خُرد کردند حالت تلبسش از بین می‌رود، این راجع به اسم زمان و مکان.

نکته‌ای که ما عرض می‌کنیم این است که بالاخره برای شأنیّت و فعلیّت و حرفه، نه از راه قضیه می‌توانیم وارد شویم و نه از راه ملازمت و نه از راه لغت و نه حتی از راه عرف. شما در تاجر اگر بخواهید بگوئید، عرف می‌گوید در ماده‌اش صنعت است.

اگر عرف این را می‌گوید دیروز چه نقضی را آوردیم؟ «الا أن تكون تجارة»، این را معنا کنیم «إلا أن تكون له حرفة التجارة»؟ هیچ کسی اینطور معنا نمی‌کند.

علی ای حال از هیچ طریقی نمی‌توانیم ضابطه‌ای برای این قضیه ارائه بدهیم. پس بالاخره می‌گوئیم در هر موردی در کلمه‌ی تاجر، حرفه مدّ نظر هست اما در تجارت مدّ نظر نیست. آنجایی که هست، تلبس تا مادامی است که حرفه باشد و انقضاء بعد از آن است که حرفه از بین برود، اما حالا این حرفه را از کجا به دست آوردیم؟ ممکن است قرینه مقامیه، قرینه حالیه باشد، اتحاد در قضیه باشد، یکی از این طرق باشد.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ